

متن سخنرانی استاد دکتر عبدالهادی حائری

در سمینار برنامه ریزی تاریخ - مشهد ۲۸/۳/۷۱

## رویارویی اندیشه گران مسلمان در کشورهای اسلامی با دو رویه تمدن بورژوازی غرب

ضمن عرض تشکر از جناب آقای دکتر کاظم پورمقام محترم ریاست دانشگاه نسبت به اظهار لطفی که به بنده کوچک فرمودند و همچنین از جناب آقای دکتر خواجریان که اظهار لطف فرمودند و در مورد بنده بیاناتی کردند که بدون اغراق هیچگونه شایستگی این کلمات و صفات و ویژگی‌هایی را که می‌فرمایند ندارم، همه این محبت‌ها را جز دلیل بر خوشبختی خود که دوستان و سروران بامحبتی دارم چیز دیگر نمی‌دانم. از این که وقت دوستان، همکاران و سروران بزرگوارم را که همه دانشمند و همه استاد من هستند می‌گیرم عذر می‌خواهم. بیان این عرایض صرفاً به این خاطر است که سروران من جناب آقای دکتر کاظم پور و جناب آقای دکتر خواجریان تصریح فرمودند که عرایض مختصری داشته باشم. آنچه که من خدمت دوستان عرض می‌کنم واقعاً زیره به کرمان بردن است و از این بابت عذر می‌خواهم ولی انشاءالله که با تحمل و صبر، ناراحتی ناشی از نشستن و گوش دادن به سخنان بنده را که معلوم نیست چقدر بامعنی یا بی‌معنی باشد بر من خوانند بخشید.

چیزی که برای این مقدار وقتی که برای من تعیین شده به فکر رسید نکته‌ای است که چند سالی است در کلاس‌هایم مطرح می‌کردم و آن مسأله ادو رویه تمدن بورژوازی غرب در

جهان اسلام است. در سیاه مشقهایی که قبلاً به دست داده‌ایم سخن از دو رویه تمدن بورژوازی غرب کرده‌ایم ولی در چهارچوب ریژگیهای ایران و شیوه رویارویی اندیشه گران ایران با این مسأله یعنی دو رویه تمدن بورژوازی غرب، اما حالا تصمیم داریم که وقت دوستان محترم و سروران گرامی خودم را درباره همان مسأله ولی نه در رابطه با ایران بلکه در رابطه با دیگر کشورهای اسلامی بگیریم. این نکته را هم باید عرض کنم که در این زمینه کمتر می‌توانم منبعی یا تحقیقی یا پژوهشی نشان بدهم یا نام ببرم که به این قسمت پرداخته باشد. ظاهراً این مسأله از دید پژوهشگرانه پژوهشگران چندانی با اهمیت جلوه نکرده است، اما به نظر بنده اهمیت دارد و به این دلیل است که می‌خواهم در این چهارچوب وقت شما را چند لحظه ای بگیرم.

قبل از این که ببینیم اندیشه گران جهان اسلام، چگونه با این دو رویه تمدن بورژوازی غرب رویارو شده‌اند باید ببینیم که منظور از دو رویه تمدن بورژوازی چیست؟ می‌دانیم که در اسلام، در تاریخ اسلام، مسلمانان به مدت هفتصد سال دست بالا را در علم داشته‌اند و این قولی است که همه مورخان جهان و همه صاحب نظران جملگی برآند؛ ادعای بنده و امثال بنده یا ادعائی که فقط از جانب ایرانیها یا مسلمانها باشد نیست. در زمان سلجوقیان بزرگ کوشش شد که با علم مبارزه بشود و تئورسین این مبارزه هم البته فردی بنام، مشهور، محبوب، فاضل و دانشمند بود مثل امام محمد غزالی. تئورسین مبارزه با علم، ایشان بردند و اجراکننده هم سلجوقیان بزرگ. به چه معنی؟ به این معنی که علی‌رغم آن که شبکه‌های نظامیه در سراسر کشورهای اسلامی برقرار بود ولی به قول یکی از نویسندگان عرب به نام طیب‌اوی نتیجه عملی توسعه شبکه‌های نظامیه پیروزی و حاکمیت مطالعات و پژوهشهای صرفاً دینی بر مطالعات فلسفی - عقلی و علوم عقلی بود. البته در زمینه‌های مسائل صرفاً دینی که برای کشورهای اسلامی و مسلمان لازم هم هست این نظامیه‌ها خیلی خوب بود ولی یک جهت قضیه این نظامیه‌ها مبارزه با علم عقلی بود و البته همان طور که عرض کردم تئورسین بسیار با نفوذش هم امام محمد غزالی بود. اما تمام این کوشش‌ها در دوران سلجوقیان بزرگ در راه مبارزه با توسعه مطالعه علوم خارج از علوم اسلامی انجام شد، یعنی علوم دیگران و علومی که از خارج مرزهای اسلام به اسلام وارد شده بود،

سرکوب می شد؛ در عین حال دامنه علم و پژوهشهای علمی روز به روز گسترش پیدا می کرد و هرگز وقفه ای در آنها ایجاد نشد. البته این سخنان صرفاً ادعا نیست و خوب می دانیم که امام محمد غزالی کسی است که افرادی مثل ابن سینا و فارابی را تکفیر کرده. در کتاب تهافت الفلاسفه اش صریحاً سخنان فارابی و سخنان ابن سینا را «الکفر الصریح» می خواند. ابن عین کلام او است که در پایان کتاب تهافت الفلاسفه اش به کار می برد، ولی به رغم تمام اینها می بینیم که باز هم بنا به قول همه صاحب نظران دنیا حتی رنسانس را همین علوم مسلمانان پایه گذاری کردند و این راهمان طور که عرض کردم قولی است که جملگی برآند. اخیراً، حدود پانزده، شانزده سال پیش کتاب خیلی مفصلی در آمریکا منتشر شد که خوشبختانه من برای کتابخانه دانشکده خودمان و هم برای کتابخانه آستان قدس خریدم. نویسندگان این کتاب صاحب نظران، شرق شناسان غربی و شرقی، عرب-یادم نیست که ایرانی هم در میان آنها باشد- بودند. اسم این کتاب «مسلمانان پایه گذار رنسانس» بود.

خوب منظورم این است که علم مسلمانها را در روند مطالعات تاریخی پیرامون تاریخ علم نباید کم گرنت. از تمام اینها که بگذریم از رنسانس به بعد اهرم علم دیگر به دست ما مسلمانها نبود بلکه به دست غربیان افتاد. حالا چرا این طور شد سوالی است که کسی هنوز نتوانسته است یک جواب همه پسند که همه جهان آن را قبول داشته باشد برای آن پیدا کند ولی به هر حال صدها هزار علت برای این عقب ماندگی علمی مسلمانها ذکر شده، اما من الان نمی خواهم وارد این قضیه بشوم. اهرم دانش به دست غرب افتاد. کدام غرب؟ نه غرب فئودالیته بلکه غرب بورژوازی، غربی که وارد مراحل سرمایه داری می شد، وارد مراحل شهرنشینی و توسعه و صنعت می شد و بنا بر این اسمش را می آوریم بورژوازی- بورژوازی غرب. علتش این است که بطور خلاصه باید گفت دوران فئودالیته دیگر تمام شده و علم و صنعت و سرمایه به دست طبقه جدید افتاده بود که به او می گویند بورژوازی- طبقه میانه. همراه با این توسعه صنعت و علم و دانش، خود به خود یک چیز دیگر بازو به بازو حرکت می کند و از آن ناگزیر است یعنی تاریخ نشان نداده که این اهرم علم و دانش بدون آن یک بازو حرکت کند. این بازوی دیگر استعمار است. اینها، قدم به قدم، در روند تاریخ پیش رفته اند. در حقیقت تاریخ استعمار غرب با رنسانس آغاز شد؛ درست از نظر طول

زمانی به اندازه تاریخ توسعه علم و دانش است. آغاز رنسانس آغاز تاریخ استعمار است. این امر نشانگر پیوند کاملاً تنگاتنگ توسعه دانش - دانش و کارشناسی - با استعمار است. خوب، هر دوی اینها هم نه در دست مسلمانها است و نه در دست ملت‌های دیگر شرقی بلکه در دست بورژوازی غرب است. در حقیقت این دو تا، یعنی دانش و کارشناسی از یک سو و استعمار از سوی دیگر هر دو متمم و مکمل یکدیگر بودند. نیازهای استعماری انگیزه‌ای برای اکتشافات و توسعه علم بود. توسعه علم، بالا رفتن اطلاعات علمی نتیجه و پشتوانه محکمی بود برای پیشرفت استعمار. شاید لازم نباشد برای دوستان مثال بزنم چون دوستان بهتر از خود بنده آگاه هستند ولی یک مثال کوچک می آورم برای حاضر‌الذهن شدن خود من که رشته سخن از دستم درنرود. اولین کشتیهای بخاری مهم میان لندن و هند به کار افتاد و به رفت و آمد مشغول شد. چرا؟ به خاطر این که منافع استعماری کمپانی هند شرقی که از آغاز قرن هفدهم شروع به کار کرده بود چنین ایجاب می کرد. خوب معنی این کار چیست؟ روز به روز دامنه تکمیل این کشتیهای بخاری توسعه پیدا می کرد و خود به خود با افزایش قدرت دریانوردی قدرت استعمارگری بالا می رفت و فعالیت‌های استعماری در آسیای جنوب شرقی، در آسیا، در آسیای جنوبی مثل هندوستان توسعه پیدا می کرد. پس می بینیم این جا واقعاً دانش و کارشناسی بازو به بازوی استعمار حرکت کرده و پیش رفت. در پایان سده هجدهم در این روند یک نقطه عطفی می بینیم. پیشرفت‌ها در زمینه های مختلف بالا می گیرد - بخصوص در نیمه دوم قرن هجدهم به این نقطه عطف می رسیم. چگونه؟ خوب، دیگر کشفیات لاوازیه، ادوارد جنر و مانند آنها را در همین دوره می بینیم. پیشرفت در این دوره تنها در زمینه علم و صنعت نبود. در قرن هجدهم در زمینه های فکر بیدارگری به حد خیلی بالایی می رسد. دایرة المعارف‌های بزرگ جهان در آلمان، آمریکا و فرانسه در نیمه دوم قرن هجدهم تأسیس شد. بسیاری از سخنان و مقالاتی که در دایرة المعارف‌ها نوشته می شد مورد تکفیر کلیسا قرار می گرفت - تا این قدر تندروانه بود برای اندیشه های سستی. به هر حال منظورم این است که نه تنها در زمینه صنعت که در زمینه فکر و اندیشه و سیاست و مسائل اجتماعی هم کار بالا گرفت به حدی که می بینیم دو انقلاب بزرگ در دنیا صورت گرفت که در هیچ نقطه ای از تاریخ، در هیچ برهه و مقطعی از تاریخ صورت نگرفت جز در نیمه دوم

قرن هجدهم، یکی انقلاب امریکا از سال ۱۷۷۶ و دیگری هم انقلاب فرانسه که از آن هم مهمتر بود. منظوم اثرش در جهان است. که در ۱۷۸۹ اتفاق افتاد. خوب پس می بینیم که نیمه دوم قرن هجدهم و آغازین سالهای قرن نوزدهم یک نقطه عطفی در تاریخ است. چگرنه نقطه عطفی؟ نقطه عطفی که به نظر ما بزرگترین نقطه عطف تاریخ است چون در هیچ مقطعی از تاریخ مسأله دانش و کارشناسی و استعمار که دو رویه تمدن بورژوازی غرب نام گذاشته ایم هرگز جهان شمول نشده بود. در این مرقع بود که جهان شمول شد و از جنبه محلی خارج گردید. دیگر تصمیمات لندن و پاریس و تا اندازه زیادی آمستردام طوری نبود که اثر محلی داشته باشد. اثر جهانی داشت.

هیچ نقطه ای از جهان دیگر نمی توانست وجود داشته باشد که بگوید اگر تحولاتی در لندن و در پاریس و در آمستردام صورت می گیرد به من کاری ندارد، خودشان می دانند؛ به ما چه؟ یک چنین کاری یک چنین سختی منطقی نبود، چرا؟ به خاطر این که اگر مردم آسیای جنوب شرقی این حرف را می زدند، آنها اگر کار به کار کسی نداشتند ولی هلندیها می رفتند سراغشان، و رفتند سراغشان؛ از قرن هفدهم رفتند سراغشان؛ کشتند و خراب کردند و حتی عده ای را از مسلمانانی درآوردند و تبدیل به مسیحی کردند. بنابراین این طور نبود که بگویند کار آنها به ما چه؟ شما به آنها کار ندارید آنها به شما کار دارند. همچنین دانه دانش و کارشناسی به خاطر همین توسعه استعمار خود به خود وسعت پیدا کرد. مسأله آبله را فرض کنید. مسأله طاعون را. میلیونها جمعیت کشته می شد. هیچ کاری هم نمی توانستند بکنند. مبارزاتی هم که با آن می کردند خیلی پیش پا افتاده و نارسا بود. ولی وقتی ادوارد جینر، با استفاده از تجارب پیشین مایه آبله را در دهه آخر قرن هجدهم کشف کرد مردم آسیای جنوب شرقی، مردم آفریقا و ایران همه به این دانش و کارشناسی نیاز داشتند. به این نتیجه تحقیقات ادوارد جینر که همین الان هم در بعضی از سرزمینها به کار می رود نیاز دارند. بنابراین جهان شمول شدند که به این جهت نام جهان شمولی هم بر آن گذاشتیم. هم استعمار جهان شمول شد و هم دانش و کارشناسی.

خوب با این مقدمات که عرض کردم حالا بیاییم که در سرزمینهای اسلامی وضع چگونه بود. ایران را که نمی خواهیم صحبتش را بکنیم، داستان مفصلی دارد که به جای

خودش محفوظ. اما می خواستم فقط چند دقیقه ای بینم در این برهه از زمان و در این مقطع مهم زمانی که اسمش را به حق یا به ناحق - به نظر خودم به حق - بزرگترین نقطه عطف تاریخ نام گذاشتم متفکرین جهان اسلام با این خصوصیتی که عرض کردم چقدر آگاه بودند. راجع به خصوصیتی که پیرامون خودشان بود و هم زمان خودشان در جهان وجود داشت چگونه فکر می کردند؟ من چند مثال از چند کشور می زنم، خیلی مختصر، و رفع زحمت می کنم. می خواهیم ببینیم که آیا این نویسندگان، این قلم به داستان، این آگاهان، این متفکران جهان اسلام اهمیت این نقطه عطف تاریخی را اصولاً درک کردند یا نه. حالا فرض کنید پدیده دو رویه تمدن بورژوازی غرب را دو پدیده از هم ناگسسته درک کردند - البته خیلیها درک کردند، به حد وفور در همین دوره سخن از دانش و کارشناسی کردند اما آیا ارتباط این دو پدیده را که باهم ارتباط تنگاتنگ داشت درک کردند؟ چند نمونه حالا ذکر بکنیم ببینیم چگونه دریافت کردند. یک نمونه دولت عثمانی را ذکر می کنم که دولتی است بزرگ. عرض می کنم آن کشور بزرگترین دولت اسلامی، نیرومندترین کشور اسلامی و پیشرفته ترین کشور اسلامی و آشناترین کشور اسلامی به پدیده های نوین بود. این کشور این خصوصیات را در آن زمان داشت. باید به یاد بیاوریم که عثمانی دو شکست بزرگ از اتریش و هم پیمانانش خورد. هر دو تا برای عثمانی خیلی منفصحانه بود که یکی منجر به قرارداد کارلووتس در ۱۶۹۹ و دیگری که منجر به قرارداد پاسارووتس شد در سال ۱۷۱۸ بود. هر دو تای این قراردادها سبب شد که سرزمینهای بسیار زیادی از عثمانی به دست اتریش و هم پیمانان اتریش بیفتد. اینها به خصوص پس از جنگهای دوم که منجر به قرارداد پاسارووتس در ۱۷۱۸ شد خیلی به خودشان آمدند و گفتند که به هر حال گذشته های ما هر قدر هم باشکوه و جلال بوده و مثلاً در قرن هفدهم بزرگترین و قوی ترین کشور دنیا بودیم ولی الان اهرم دانش در دست مانیست و مانیا به دانش داریم. به هر حال متفکرینی چنین مسائلی را در مورد استفاده از دانش و کارشناسی غرب برای دستگاه دولت مطرح کردند. بطور مثال ابراهیم متفرقه یکی از کسانی است که برای اولین بار چاپخانه را به صورت فعال برای دولت وارد کرد، درحالی که از قرن شانزدهم در آنجا چاپخانه وجود داشت. بهبودیهائی که از اسپانیا به آنجا آمده بودند تعدادی چاپخانه آورده بودند. ولی

خوب، این جنبه خصوصی و محلی داشت ولی به عنوان یک نهاد دولتی، تا زمان ابراهیم متفرقه یعنی نیمه اول قرن هجدهم چاپخانه دولتی در عثمانی نبود. خوب، حالا ببینید جامعه با مسأله چاپ چقدر مبارزه می کند. چاپ را شیخ الاسلامها خلاف اسلام می دانند. حتی چاپ کردن ترکی نه قرآن- ترکی به خاطر این که زبان محترمی است، و زبان اسلامی است نباید به صورت چاپ دربیاید. این قبیل دعوها و گرفتاریها را در جامعه عثمانی و در تاریخ عثمانی خیلی خیلی زیاد می بینیم. چون سخن ما مربوط به سالهای پایانی قرن ۱۸ و آغازین سالهای قرن ۱۹ یعنی نقطه عطف است، بینیم مورخین این دوره چه گفته اند. یکی از نمونه های خیلی خیلی مهم این مورخین که در این ایام حضور داشته فردی است به نام عاصم افندی. ایشان مورخ رسمی دربار عثمانی است و در دوره مورد نظر زندگی می کرده، یعنی در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم. ایشان می گوید ما هرگز به دانش و کارشناسی غرب اعتقاد نداریم. خواندن زبان فرانسه کار بدی است، و به هر حال زبان کفار است.

مسارات فقیر و غنی کارزشتی است؛ شعار انقلاب فرانسه است؛ انقلاب فرانسه هم یک انقلاب ملحدانه بود، یک انقلاب الحادی بوده و بیهوده است و نباید به دنبالش رفت، بد است. فرانسویها را حقه باز می دانست که البته حق فراوانی با او است؛ او حق داشت آنها را حقه باز بداند به خاطر این که خاطره حمله فرانسویها را به مصر داشت. وقتی اعلامیه ناپلئون بناپارت با بسم الله الرحمن الرحیم، لا اله الا الله، محمدرسول الله آغاز می شود خود نشانگر حقه بازی فرانسویان است. عنوان اعلامیه ناپلئون این است موقعی که او وارد مصر شد در ۱۷۹۸ این اعلامیه را منتشر کرد و با این عنوان و با جانماز آب کشیدن در محتوای اعلامیه می خواست مردم مسلمان را خنام کند. خوب، یک چنین خاطره ای عاصم افندی داشت. و البته این که می گوید حقه بازند باید به او حق بدهیم که راست می گوید، اما این که زبان فرانسه لازم نیست، مساوات غنی و فقیر بد است و از این قبیل چیزها چنددان درست نمی نماید. به هر حال آشنایی به نور نوگرایی و پدیده های نوین علی الاصول نمی تواند بد باشد مگر به شیوه بدی وارد یک جامعه بشود؛ در این صورت بد است و الا نمی توانیم بگوئیم این کار ذاتاً بد است. مورخ رسمی دیگر، فردی است به نام واصف که در

همین دوره در عثمانی زندگی می کرده. او در زمان سلطان سلیم سوم که در سال ۱۸۰۸ از پادشاهی افتاد و کشته شد مورخ رسمی بوده. فعالیت‌هایی که در دوره این پادشاه می شود یعنی فعالیت‌های نوگرایی اسمش را در زبان خود ترکیه عثمانی گذاشته‌اند «نظام جدید». ایشان سخنی گفته که من عیناً ترجمه کرده‌ام. البته سخن مفصل هست اما اجمالاً عرض می کنم. ایشان دربارهٔ رویارویی رویه دانش و کارشناسی تمدن بورژوازی غرب چنین برخورد می کند و می گوید: «پیروزی و شکست در نبرد در دست خداست. پذیرفتن کمک نظامی از فرانسه مسلم است که بازماندهای فوری و بنیادی همراه می باشد و پیامدهای مصیبت بار نیز در پی خواهد داشت و ما به هر حال هیچگونه نیازی به سلاح‌های پیشرفته نداریم؛ چون که اصلاً پیروزی و شکست در دست خداست».

خوب یک نکته و حاشیه‌ای هم بگیریم ردعا کنیم. ادعای عدم نیاز به سلاح ظاهراً غلط است منتهی این که با چه شرایطی بگیریم باید مطرح شود. اصل «ما نیاز به سلاح نداریم» را ظاهراً منطق و عقل سلیم قبول نمی کند. شرایطش را باید بنشینیم و صحبت بکنیم ولی هشدار این آقا- آقای واصف- به پیامدهای بد رابطه با فرانسه خالی از اهمیت نباید باشد. البته باید بدانیم که رابطه با فرانسه عواقب بدی می توانست داشته باشد، چون به هر حال فرانسه یک کشور استعماری است و وقتی وارد معامله با یک کشور، بخصوص عقب مانده تر از خودش، می شود خود به خود کوشش می کند که امتیازهای بیشتری بگیرد و در نتیجه ما می بینیم عواقب بدی می تواند داشته باشد. خوب، هشدارش به هر حال بی مناسبت نیست ولی به هر روی، ما از آقای واصف یا آقای عاصم افندی هرگز پیشنهادی نمی بینیم که مردمش چگونه باید با این دوره تمدن بورژوازی غرب رویارو بشوند علی رغم این که بزرگترین مشکل زمان بوده است.

سخنی چند هم در مورد هندوستان بگیریم. می دانیم هند پس از مرگ اورنگ زیب در سال ۱۷۰۷ عملاً به دست کمپانی هند شرقی افتاد. نه رسماً بلکه عملاً مستعمره آن برد. بر همین اساس هم می بینیم چون استعمار در آن جا حضور عملی داشت خود بخود دانش و کارشناسی هم آنجا خیلی زودتر از بسیاری از کشورهای اسلامی پیدا شد. راه آهن در همان اواسط قرن نوزدهم، ایامی که در کشورهای اروپایی تأسیس می شد در هند هم تأسیس



شد. چاپخانه و روزنامه هم همبطور به هر حال می بینیم این قبیل پدیده های نو در کشور هندوستان به وجود می آید. این صرفاً به خاطر حضور استعمار در آنجا است، چون استعمارگران انگلیسی این چیزهایی را که عرض کردم در آنجا به وجود آوردند. اما مردم مذهبی مسلمان - ما حالا از آن بخش مسلمان صحبت می کنیم نه آن اکثریت غیرمسلمانها، که آن مشکل جداگانه ای است برای مسلمانها، ولی اهمیتی که هند دارد علی رغم این که مسلمان نیستند ولی معمراً درباره اش در تاریخ به عنوان یک کشور اسلامی صحبت می شود، به علت این که حاکمانش مسلمان بودند، خیلی مسائل اسلامی در این رابطه مطرح می شود. در رابطه با هند رهبران مذهبی و متفکران بانفوذ هند سخنان دیگری دارند، یعنی علی رغم حضور استعمار در آنجا و حضور دانش و کارشناسی هند شیوه دیگری برخورد می کنند. چند تنی می بینیم به خود انگلیس می روند و کسب معلومات مستقیماً از خود انگلیس می کنند. فردی به نام اعتصام الدین در نیمه دوم سده هفدهم - دهه شصت ۱۷۰۰ - به عنوان یک مأمور کمپانی هند شرقی دو سه سالی در آنجا زندگی کرده و خیلی آدم کنجکاوی بوده؛ انواع و اقسام نهادهای نوین کشور انگلیس را مورد بررسی قرار می دهد؛ زبان فارسی هم می دانسته اما زبان فارسی بسیار بسیار بدی که از نظر ما سخت غیر قابل فهم است. این کتابش که نامش «شگفت نامه ولایت» است ظاهراً یک بار چاپ شده که من هرگز نتوانسته ام چاپش را به دست بیاورم، نسخه خطی اش را از موزه بریتانیا توسط کتابخانه دانشکده ادبیات به دست آوردم و خواندم، که خیلی از نهادهای نوین انگلیسی را به خوبی شرح می دهد ولی هرگز به یک مسأله خیلی خیلی مهمی که در آن زمان هم برای انگلیس مهم است، و هم برای خود اعتصام الدین به عنوان یک شهروند مسلمان هندوستان، یعنی مسأله استعمار انگلیس، اصلاً توجهی ندارد. در این خاطرات نامی از استعمار، نامی از فعالیتهای استعماری انگلیس نمی برد. فقط جنبه های دانش و کارشناسی را ذکر می کند. فرد دیگر ابرطالاب اصفهانی است که البته اسمش اصفهانی است ولی متولد هند است. پدرانش اینطور که در شرح حال خودش می نویسد اصلاً آذربایجانی بوده اند و در اصفهان زندگی می کردند ولی پس از حمله افغانها به هند فرار کردند و در آنجا زندگی می کردند و اسمش به اصفهانی مشهور شده است. ایشان هم به انگلیس می رود و از نهادهای

انگلیسی در کتاب مسیر طالبی خود تعریف می کند. خوشبختانه این کتاب به زبان فارسی چاپ شده؛ قلم خیلی خوبی دارد و چند بار چاپ شده که یکی در ایران است. ایشان هم همان طور که عرض کردم مثل اعتصام الدین سخنی از استعمار نمی برد اما یک فرقی دارد یعنی یکد چیز اضافی در خاطراتش هست که در خاطرات اعتصام الدین نیست و آن این که به جرگه فراماسونها دعوتش کردند و ایشان رد کرده است. علی رغم این که کمتر کسی را من در تاریخ ایران در قرن نوزدهم می شناسم که این دعوت را رد بکند، جز یک تن. ایشان از کسانی بوده که رد کرده است. ایشان از سال ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۳ در آن جا زندگی می کرده از همه نهادهای انگلیس تعریف می کند و نظرات جالبی هم می دهد. چیزی که مهم است نظر نویسندگان مذهبی و رهبران مذهبی است که نوشته هایشان از تمام این نوشته هایی که عرض کردم بانفوذتر بود، چون اینها با مردم کاملاً در ارتباط مستقیم بودند. این دو نفری که عرض کردم مثل ابو طالب اصفهانی و اعتصام الدین نوکرهای جیره خوار کمپانی هند شرقی بودند. مأموران آنها بودند. ایشان یعنی همین اصفهانی هم به عنوان مأموریت رفته بوده. اما رهبران مذهبی هند بطور مستقل صحبت می کنند بخصوص این که با مردم سر و کار دارند و مخاطبانشان هم آنها هستند که هم جمعیتش زیادتر است و هم موثرترند. بنابراین سخن اینها بیشتر اهمیت دارد که آدم یک خورده اشاره به آن بکنند.

یکی از آنها که در این دوره از همه مهمتر بود فردی بود به نام شاه عبدالعزیز. علت این که به او شاه می گفتند آن بود که شاه عنوان صوفیانه ای است. او از فرقه نقشبندیه بوده است. پدرش شاه ولی الله دهلوی از رهبران تصوف بوده به همین جهت به آنها شاه می گفتند. او دهلی را دارالحرب خوانده و در فتوایش در سال ۱۸۰۳ اعلان جهاد پر ضد انگلیس داده. خوب، ما می بینیم این رویارویی ایشان را. این نمونه هایی را که عرض می کنم کاملاً رویارویی ایشان را با رویه استعماری تمدن بورژوازی غرب نشان می دهد. اما در مورد پدیده های نوین که استعمار به هند برده در نوشته های ایشان چیزی نمی بینیم. حداقل آن نوشته هایی که من از ایشان دیده ام یعنی پنج، شش کتاب که جایش برده در این زمینه ها صحبت بکند نکرده. به چشم نخورده است که ایشان در مورد پدیده های نو صحبت بکند اما در جایی از او پرسیده اند که آیا کسی می تواند زبان انگلیسیان را بیاموزد، و وی

پاسخ داده است اگر برای خدمت به آنها نباشد اشکالی ندارد. تا این اندازه سعه صدر دارد و مثل عاصم افندی نیست که بگوید زبانشان را هم نباید خواند ولی در مورد مسائل دیگر من چیزی ندیده ام. ولی اظهار نظرهایی که در مورد پدیده های علمی کرده یک خورده قابل نگرش است به این معنی که مثلاً در مورد زلزله سؤال از او می کنند، ایشان فتوا می دهد و نظراتش را می گوید. خوشبختانه ایشان هم خیلی از کتابهایش را به زبان فارسی نوشته. البته برخی کتابهای عربی هم گویا دارد ولی به هر حال او در یکی از کتابهای فارسی که مورد استفاده بنده بوده در مورد پدیده زلزله چنین می آورد: «حق تعالی برای آگاه کردن بندگان غافل و برای سبک کردن زمین از گناهان، ملانک را حکم می فرماید که قطعه ای از زمین را حرکت دهند. ایشان باد تند در زمین داخل می کنند که به سبب قدرت آن زمین در جنبش می آید». در مورد رعد و برق که ما آسمان قرمبه می گوئیم - می گوید: «این رعد گاهی صدای نسیح فرشتگان است که ذکر خدا می گویند. گاهی هم صدای امر و نهی خدا است برای تابعان خودش. کسانی که پیروی از دستورات خدا می کنند این صدا برای آنهاست که امر و نهیشان می کند که چه بکنند و چه نکنند». ضمناً ایشان می گوید برای از بین بردن ابرها چابکهای آتشین می دهند و خلاصه چیزهای آتشین در ابر فرو می برند. چرا این برق به وجود می آید؟ به خاطر این که این آتشفشانها را می دهند، می خواهند ابرها را از هم جدا کنند، در حالی که ظاهراً فشار ابرهاست که صدای برق تولید می شود. به هر حال، ایشان در مورد پدیده های علمی از آیات و روایات یا تفسیرهایی که از آیات و روایات کرده یا چیزهایی که خودش فکر می کرده بهره گرفته است، ولی به هر حال نشان می دهد که ایشان به نجوم آن زمانها که وجود داشته و در هند به زبان فارسی هم حتی چاپ می شده علاقه نداشته مطالعه بکنند یا بدانند که مثلاً کوریریک در همان مرقع و ایام چه گفته است، نیوتن چه گفته است، در حالی که بسیاری از این گونه مسائل به زبان فارسی هم در هند چاپ می شده و معاصرین او از این مسائل خبر داشتند. یکی از معاصرین آقای شاه عبدالعزیز یکی از ایرانیان به نام عبداللطیف شورشتری بوده، ایشان از شورشتری به هند رفته، ۲۹ سال در آنجا بوده. شما اگر کتاب تحفة العالم او را نگاه بکنید می بینید که آقای عبداللطیف صفحات زیادی به نجوم جدید اختصاص می دهد که چقدر پیشرفت کرده است. خوب، این نشان می دهد که در هند

این معلومات در دسترس برده است که لزوم نداشته مثلاً کسی ابر و رعد و برق و زلزله را به این شکل برای مردم مسلمان توصیف کند. شاه عبدالعزیز می توانست از همان مطالب فارسی که در اختیار خودش بوده در همان شهر خودش دهلی استفاده بکند ولی ایشان علاقه به استفاده از این مسائل نداشته است. سخن دیگری دارد که آن هم جالب است. ایشان اصلاً اعتقادی به معالجه بیماری نداشته. بطور مثال در مورد طاعون. در آن ایام - دهه های آخر سده ۱۸ - گزارشهای زیادی از کشورهای مختلف در دست است مبنی بر این که طاعون بیداد می کرده. بطور مثال خبر داریم که در همان ایام دهه آخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ طاعون در مصر کشتار می کرده است. به هر حال طاعون یک بیماری است که مردم آن زمان مبتلا به آن بوده اند و روی این جهت ایشان مثال طاعون را می زدند. اما ببینید در مورد طاعون چه می گوید. عین کلام او چنین است: «طاعون رَجَز است - رَجَز یعنی بیماری - پس چون واقع شود در شهری و مُلکی و شما در آن شهر و مُلک باشید از آن شهر و مُلک فرار نکنید زیرا که این کار فرار از قضای الهی است و مخالف توکل و تسلیم است». در مورد طاعون ایشان این جور اظهار نظر می کند. خوب، این گونه اندیشه گران به روشنی نشان می دهند در آن مقطع مهم زمانی و مهمترین نقطه عطف تاریخ برای رویارویی با دو رویه تمدن بورژوازی غرب هیچ گونه آمادگی نداشتند. دو رویه تمدن بورژوازی غرب کار دیگری می کرده، هدفهای دیگری داشته ولی این سخنان در راستای رویارویی با این دو رویه نیست.

رویاری اندیشه گران کشورهای غرب با دو رویه تمدن بورژوازی غرب از طریق دولت عثمانی صورت پذیرفته است، زیرا کشورهای غرب تحت سلطه امپراطوری عثمانی بوده اند. تنها مراکش را باید از این قاعده مستثنا دانست. مراکش در کنار دریای مدیترانه قرار داشته و به ویژه ارتباط نزدیکی با اسپانیا و از آن راه با اروپا داشته است. ساکنان سواحل دریای مدیترانه در مراکش ارتباط تجارتمی با اسپانیا داشتند، البته گاهی در گیربهای شدیدی نیز در بین آنان صورت می پذیرفت و اسیر و برده از یکدیگر نیز می گرفتند. این کار از سوی مسلمانان نوعی جهاد نیز تلقی شده است، ولی همین برخوردها در نوشته های غربی عنوان «پابرسی» دارد یعنی دزدی دریایی. البته این از هر دو طرف صورت می گرفت اینطور نبود

که صرفاً این حمله‌ها از طرف عربها صورت پذیرد و بویژه مراکشها بلکه برعکس آن نیز وجود داشت. اروپاییان هم می‌آمدند و از این سواحل افراد را اسیر و برده می‌گرفتند و می‌بردند و می‌فروختند. شاید بتوان گفت در این دوران رابطه به این شکل بین مراکش و جهان غرب یعنی اسپانیا آغاز گشت. پس از چندی تصمیم گرفتند برده‌ها و اسیران را مبادله کنند و موافقت‌هایی در این مورد صورت پذیرفت. از این رو می‌بینیم گاهی نمایندگانی از مراکش به اسپانیا رفته‌اند تا برده‌ها یعنی اسیران مراکشی را تحویل بگیرند و به مراکش بازگردانند. در نیمه دوم سده ۱۷ فردی به نام غسانی به اسپانیا می‌رود تا اسیران و یا بردگان مراکشی را پس بگیرد و در این مورد قبلاً موافقت‌نامه‌ای بین مراکش و اسپانیا صورت پذیرفته بود. در سده ۱۸ هم دو تن را می‌شناسیم که همین مأموریت را انجام داده‌اند نام آنان غرالی و مکناسی ثبت شده است و هر سه تن آنان خاطرات این مأموریتها را به زبان عربی نوشته‌اند و در دسترس هست در این سفرنامه‌ها تنها در مورد مأموریت خود صحبت نکرده‌اند بلکه در مورد بسیاری از پیشرفتهایی که در چهارچوب دانش و کارشناسی و پیشرفتهای علمی و صنعتی که در قرنهای ۱۷ و ۱۸ میلادی صورت پذیرفته نیز قلم زده‌اند. به ویژه به پیشرفتهای بهداشتی، پزشکی، قرنطینه و پیشرفتهای ارتش نوین اسپانیا و سلاحهای نوین، خدمات اجتماعی. از طرفی چون اسپانیا قرن‌ها در دست مسلمانان بوده و توسط مسیحیان از دست مسلمانان خارج شده آن نویسندگان مسلمان با دیده حسرت نسبت به آن نگریسته‌اند و با آه و حسرت از آن یاد می‌کنند. بویژه که آثار اسلامی فراوانی در آن جا هنوز هم باقی است. بطور مثال وقتی در مورد قرطبه می‌خواهند صحبت کنند عنان می‌گذارند: «قرطبه؛ أعاده الله دار الاسلام» (قرطبه که خداوند آن را مجدداً به سرزمینهای اسلام عودتش دهد) یعنی چیزی که متعلق به اسلام بوده و حالا نیست و انشاءالله به سرزمینهای اسلامی بازگردد، و عنوان بسیاری از فصول این کتابها در این چهارچوب است. ما به هر حال در چهارچوب آن مسائلی که عرض کردم صحبت می‌کنند و سخن از دانش و کارشناسی اسپانیا و یا اروپا است که یک رویه تمدن بورژوازی غرب است. اما درباره رویه دیگر تمدن که استعمار باشد، در این دوره اسپانیا خود از مهمترین کشورهای استعمارگر اروپائی برده است به ویژه در آسیای جنوب شرقی ولی در این زمینه‌ها ما در کتابهای

نویسندگان مراکشی کمتر چیزی می‌بینیم. به هر حال رویه دانش و کارشناسی تمدن بورژوازی غرب نظر غزالی و مکناسی را به خود جلب کرده است.

ولی مصر یکی از کشورهای عربی است که خیلی زودتر از بسیاری از کشورهای عربی و مسلمان با غرب رویاروی شد و علت عمده آن حمله ناپلئون بناپارت در سال ۱۷۹۸ به مصر بود. ناپلئون برای دستیابی به هند و بازار فروش محصولاتش مصر را به عنوان پایگاهی انتخاب کرد و در این زمان مصر بخشی از امپراتوری عثمانی محسوب می‌شد. فرانسه به جهت داشتن سلاحهای نوین به آسانی به مصر دست یافت و به کشتار مردم پرداخت و ناراحتیهای فراوانی برای مردم به وجود آورد. مردم مصر با یک رویه تمدن غرب از طریق حمله فرانسه و تصرف مصر یعنی استعمار فرانسه و غرب این چنین آشنا شدند. اما همزمان ما می‌بینیم که با ورود مسلحانه فرانسه به مصر بسیاری از جنبه‌های تمدن غرب هم وارد شده است به این معنا که دانش و کارشناسی غرب به مصر وارد می‌شود. گروهی از کارشناسان در زمینه آب شناسی، زمین شناسی، هواشناسی بسیاری از پدیده‌های نور را وارد مصر می‌کنند، که همه اینها به صورت مفصل در کتابی به نام: «دیسکرپسیون دیزپ» یعنی توصیف مصر در ۲۰ جلد بسیار بزرگ تألیف شده که در دسترس علاقه‌مندان به تحقیقات در این زمینه قرار گرفته است. البته بعید می‌دانم و من نشنیده‌ام که یک دوره کامل آن در کتابخانه‌های ایران موجود باشد. اما بهر حال در کتابخانه‌های بزرگ و مهم جهان وجود دارد.

این لشکرکشی رویه کارشناسی و دانش غرب را بطوری که گفتیم وارد مصر می‌کند. هر از چندگاهی اعلامیه‌هایی منتشر می‌شود که تولد و مرگ افراد باید ثبت و ضبط شود؛ گزارش مسافرتها و مسافرخانه‌ها به پلیس داده شود. قبرستان باید دور از شهر باشد، قبرها باید عمیق‌کنده شود که به سطح زمین نزدیک نباشد. لباسها آفتاب داده شود. خوب، علت این که این مسأله در این رابطه مطرح می‌شده این بوده که در آن زمان طاعون وجود داشته و از مردم قربانی می‌گرفته است و برای پیشگیری از گسترش آن در مصر افراد قرنطینه می‌شوند. و در قرنطینه نگاهداشته می‌شوند. در این اطلاعیه‌ها که از طرف حکومت فرانسه منتشر می‌شده سخن از مساوات همه مردم مطرح می‌شود. دبران حکومتی که در آن افراد

می نشستند و به کنکاش می پرداخته اند و دیران قضایی برای اجرای عدالت تأسیس می شود. البته بی شک استعمار فرانسه به سرکوب مخالفان خود در مصر می پردازد و منافع خود را در مصر دنبال می کند.

سالهای ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۱ مصر با دو رویه تمدن بورژوازی غرب آشنا می شود. حال باید دید اندیشه گران مصر در برابر چنین حوادثی چگونه برخورد کرده اند. یکی از علمای الازهر که بعدها تا مقام شیخ الازهر پیش رفت، شیخ حسن العطار بود. او از ابتدا از فرانسویها دوری گزید ولی موقعی که جنگ و کشتار آرام گرفت با آنان به همکاری پرداخت. درباره وی می نویسند که عطار از فرانسویها «الفنون» آموخت و به آنها زبان عربی می آموخت. خود شیخ حسن العطار می گوید که سرزمین ماناگزیر از تحول و دگرگونی و نوسازی و کسب معارفی است که مصر فاقد آن است و این معارف و نوسازی و دگرگونی و تحول در دست دیگران است و خلاصه این که مصر فاقد آن است.

شیخ حسن العطار را «المعارف و العلوم» فرانسویها به شگفت آورده در عین این که استعمار و کشتار آنان را احساس کرده است. او دو رویه تمدن بورژوازی غرب را دیده ولی لازم و ملزوم بودن آن را مورد توجه قرار نداده و شیوه رویارویی با آن را نیز به مخاطبان خود پیشنهاد نکرد. یکی دیگر از کسانی که قابل ذکر است عبدالرحمن جبرتی مورخ مشهور مصری است. او هم از وابستگان به دانشگاه الازهر بوده و کسی است که در حقیقت جالبترین واکنشها را در رابطه با دو رویه تمدن بورژوازی غرب از خود نشان داده است. سیر تفکر تاریخی او را «مورخان و قلم به دستان» به سه مرحله تقسیم کرده اند: مرحله نخست از سال ۱۷۷۶ تا ۱۷۹۸ ادامه داشته. در این مرحله در زمینه نوشتن زندگی نامه بزرگان مصر با استاد خود المرادی همکاری می کرده که بسیاری از محتوای کتاب معروف ایشان که بعدها بیرون آمد به نام کتاب عجائب الآثار فی التراجم و الاخبار است. البته بعدها مطالبی به آن اضافه شد. در این دوران سخنی از دو رویه تمدن بورژوازی غرب در اندیشه جبرتی دیده نمی شود. اما مرحله دوم می گویند از سال ۱۷۹۸ شروع می شود و تا سال ۱۸۰۵ ادامه می یابد. کتاب دیگر ایشان «مظهر التقدیس بذهاب دولة الفرنسیس» است که در مورد خروج فرانسویها است از مصر. در این کتاب که به مرحله دوم سیر تفکر تاریخی

وی مربوط است عبدالرحمن الجبرتی به شدت به فرانسویها حمله می کند. آنها را لامذهب می خواند و می گوید فرانسویها کمی از میبخت و کمی از مسلمانان یاد گرفته اند و خودشان مذهب درست و حسابی ندارند. از آنها انتقادات سختی می کند. مثلاً استفاده آنها از کاغذ در توالی و عدم استفاده از آب. در جایی دیگر آنها را دروغ زن می داند. ادعای اسلام دوستی که در اعلامیه ها از طرف ناپلئون می شده دروغ می داند. می دانیم که اوکین اعلامیه ای که ناپلئون منتشر کرد تحت عنوان: «بسم الله الرحمن الرحيم، لا اله الا الله، محمد رسول الله» منتشر کرد. حتی شهرت پیدا کرد که ناپلئون می خواسته مسلمان شود و حتی شهرت پیدا کرد که مسلمان شده و نام خود را علی بنابارت گذاشته است. خوب جبرتی حق داشته فرانسویها را دروغ زن بخواند. و ادعای اسلام دوستی شان را دروغ بداند به دلیل آن که آنها مسلمان نشده و بکار بردن نام پروردگار و رسول الله برای خام کردن مردمی بوده که می خواستند بر آنها مسلط شوند و بر آنها حکومت کنند. به هر حال وی در این کتاب سعی نمی کند که سرشت حوادث را بفهمد و هدف استعمار را دریابد و برای خوانندگانش توصیف کند. صرفاً حمله و آدم کشی فرانسویها را در نظر می گیرد و بقیه مسائل را هم به حکم این که متعلق و وابسته به این فرانسویهای کافر هست بد می داند و مورد حمله قرار می دهد به خصوص این که با قبطیها یعنی مسیحیان مصری همکاری می کنند و دوستی نزدیک دارند. وی حتی شکست مملوکان را در مقابل حمله ناپلئون مورد بحث قرار می دهد و شکست آنها را از ارتش ناپلئون در مصر ناشی از باد شدید و گردآلود توصیف می کند، یعنی به عبارت دیگر اهمیتی به پیشرفت تکنولوژی در جنگ و سلاحهای جنگی و پیشرفته ناپلئون در جنگ نمی دهد. اصل مساواتی را که فرانسویها تبلیغ می کردند قبول نداشت و می گفت منظور فرانسویها این است که کارها و مشاغل عالی را به مردم پست بدهند و از این جهت سخن از مساوات می کنند. به هر حال در این کتاب صرفاً جبرتی رویه استعمار غرب را از طریق فرانسه در مصر می بیند و مسائل و ویژگیهای دیگری را هم که در فرانسویها هست یا نمی بیند یا اگر می بیند تفسیر و تعبیر بدی از آنها می کند. این مرحله دوم است. اما مرحله سوم از تفکر تاریخی وی از سال ۱۸۰۵ به بعد آغاز می گردد. در این مرحله وی به فکر تکمیل کتاب عجایب الآثار که قبل نوشته ولی منتشر نشده بود می افتد. کتاب



عجایب الآثار که کاملش در سه جلد بزرگ چاپ شده به این دوره که مرحله سرّ تفکر اوست تعلق دارد. در این دوره هرج و مرج پس از خروج فرانسویها که در سال ۱۸۰۱ صورت گرفت بالا برده است. عثمانیها با انگلیسیها هم پیمان شدند و با مملوکان خود در مصر در جنگ خیلی طولانی موفق شدند فرانسویها را از مصر بیرون برانند. درست همان سالی که فرانسویها از کشور مصر خارج شدند همان سال ۱۸۰۱ کتاب *مظهر التقدیس آقای جبرتی* به پایان رسید. مرحله سرّ که در *عجایب الآثار* منعکس شده بسیاری از نظریات سابق وی تعدیل می شود وی می کوشد در این کتاب هر دو رویه تمدن را ببیند. خریبها و بدیها هر دو را ببیند. خوب علت توجه او به این دو رویه، شاید به جهت هرج و مرج بوده که بعد از رفتن فرانسویها بر مصر حاکم شده است. کشوری بوده خراب شده توسط خارجیها و توسط جنگها و هیچ چیز جای خودش به اصطلاح نبوده. این جا است که به فکرش می رسد که مسائل دیگری را که در گذشته راجع به فرانسویها نمی دید، یا می دید. و مورد توجه و بحث قرار نمی داد، در این جا مورد بحث قرار دهد و عملاً فهمید که هر چه غیر اسلامی باشد لزوماً بد نیست. در حالی که در گذشته می گفت هر چه غیر اسلامی باشد بد است. (باید در نظر داشت که «ضد اسلامی» یا «غیر اسلامی» تفاوت دارد.) ایشان در این کتاب *عجایب الآثار* از تأسیس دیوان که فرانسویها درست کرده در آن جارتق و فتق امور را به دست افراد خرد مصری گذاشته بودند سخن می گوید. که خود علمای ازر هم در این دیوان عضویت داشتند. جبرتی از این دیوان ستایش می کند. از دانشمندان مراکز علمی فرانسویها به خوبی یاد می کند، و علوم و پیشرفتهای آنها را در دانش و کارشناسی مورد ستایش قرار می دهد. شیوه عدالت اجتماعی، عدالت در دادگاههای آنها را مورد ستایش به خصوص قرار می دهد و بخصوص اشاره به حادثه ای می کند: فرمانده نظامی فرانسوی فردی به نام کلیر توسط یک قاتل مشخص کشته می شود. قاتل را می گیرند و محاکمه اش می کنند. جبرتی جریان محاکمه این قاتل را می نویسد و شیوه محاکمه این قاتل را توسط فرانسویها خیلی مورد ستایش قرار می دهد و عادلانه می داند و به خصوص می گوید که عثمانیها هرگز این شیوه عدالت را در دادگاه هایشان به کار نمی برند. و از این قبیل چیزها. بنابراین ما می بینیم که آقای جبرتی هر دو رویه را در مرحله سوّم از سیر تفکر تاریخی اش

دید. هر دو رویه را دید و هر دو رویه را توصیف کرد. و هر دو رویه را جداگانه خوب فهمید ولی پیوند تنگاتنگ این دو رویه را علی‌رغم آشنا شدن با سرشت دو رویه، باهم مورد بررسی قرار نداد و این اصل را مطرح نکرد که استعمار همراهش علم است. علم همراهش استعمار است. این دو رویه را، این دو رویه تمدن را به عنوان دو رویه یک سکه مطرح نکرد. و چون این را مطرح نکرد خود به خود برای مخاطبین خودش هم پیشنهادی برای رویارویی با این دو رویه با این دو رویه یک سکه نکرد و در آن برهه حساس تاریخی، در آن مقطع حساس تاریخی که ما مهمترین نقطه عطف تاریخ اسمش را گذاشته ایم؛ در آن مرحله مهم به مخاطبانش نگفت که چگونه با دو رویه تمدن بورژوازی غرب باید رویاروی شوند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



شعبه‌شناسی علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی